

ازل تا ابد

درونکاوی رمان «سمفونی مردگان»

الهام یکتا



فهرست

۷	حرف اول
۱۳	مرگ رنگ
۴۵	خودشکنی روشنفکران سوت‌ده‌دل
۷۷	آیا «خشم و هیاهو» گرده «سمفونی مردگان» است؟
۱۱۱	بستر تاریخی «سمفونی مردگان»
۱۳۳	نام و نقش آن در پرداخت شخصیت
۱۴۷	قصه ازلی - ابدی قابیل و هابیل
۱۵۵	تصویر؛ روایت حال
۱۷۳	از زاویه دید لوکاج
۱۸۳	رمانتی سیسم نهفته در «سمفونی مردگان»
۲۰۱	سفر به مرز تخیل و واقعیت
۲۱۳	ضمیمه
۲۱۷	از چشم خوانندگان (۱)
۲۳۵	از چشم خوانندگان (۲)
۲۴۹	حرف آخر
۲۵۵	نمایه
۲۶۱	دست‌نوشته‌ها

اردیبهشت ۶۸ بود. در حال بیرون آمدن از کلاس بودم که استاد (عباس زاهدی) صدایم زد. برگشتم. کتابی را بالا گرفته بود. پرسید: «این رمان را خوانده‌اید؟»

پاسخ منفی بود. با شوق گفتم: «حتماً بخوانید. رمان خیلی خوبی است!» پس از دو نیم سال حضور در کلاس‌هایش، هم او دریافته بود سخت اهل خواندنم، هم من دریافته بودم باسودا است و ژرف‌اندیش و اگر می‌گوید رمانی خوب است و خواندنی، به یقین چنین است. پس عجیب نبود به اولین کتابفروشی که پا گذاشتم (کتابفروشی در ابتدای کوی نصرت)، از رمان سمفونی مردگان سراغ گرفتم.

رمان را خواندم. حرف‌هایی داشتم. اما نه در کلاس فرصت بازگویی آن به استاد بود، نه در اندک وقت بیرون در راهروهای دانشکده. پس همه را نوشتم و به استاد دادم.

ساعت ۷:۳۰ صبح چهارشنبه‌ای بود. استاد همین که وارد شد، برگه‌ها را

پیش رویم گذاشت. کمی هیجان زده، کمی شگفت زده، کمی سرگردان پرسید: «این‌ها را شما نوشته‌اید؟!»

کمی جا خورده، کمی نگران پاسخ مثبت دادم. استاد باور نکرد. دوباره پرسید: «این‌ها را شما نوشته‌اید?!»

متعجب و حیران از این اصرار گفتم: «بله، من نوشته‌ام.» و به سوی دوست همخانه‌ام (سپیده سعدلو) برگشتم تا او را گواه بگیرم. اما استاد شاهد نمی‌خواست و محکم گفت: «این باید چاپ شود.»

خنده‌ام گرفت. تا آن روز هرگز این فکر یا برنامه را نداشتم که چیزی بنویسم و چاپ کنم. گرچه ادبیات همواره جایگاه مهمی در ذهن اعضای خانواده‌ام داشت، اما همه خواننده و مخاطب بودیم و هیچ کدام اندیشه نویسنده شدن یا کار ادبی کردن در سر نداشتیم. اما اصرار استاد بر چاپ آن مقاله و راهنمایی برای فیش برداری از رمان سمفونی مردگان (که چیزی حدود پنج هزار فیش از کار درآمد) آغاز راهی شد که چاپ اول مرگ رنگ را در پی داشت. در این روند نمی‌توانم از دکتر هوشنگ هنرور یاد نکنم که «رمانتیسیم نهفته در سمفونی مردگان» را سرکلاس «مکتب‌های ادبی ۱» ایشان نوشتم. و نیز بار دیگر باید از استادم، عباس زاهدی، یاد کنم که برای امتحان واحد «رمان ۲» گفت معنای رئالیسم معاصر گئورگ لوکاچ را بخوانیم و خواندم، اما شب امتحان «از زاویه دید لوکاچ» را نوشتم و او نیز لطف کرد و سر جلسه امتحان آن را خواند. «آیا خشم و هیاهو کرده سمفونی مردگان است؟» را نیز در پاسخ به سؤال ذهن خودم نوشتم. تا لحظه‌ای که آن را به پایان نبردم، نمی‌دانستم آیا معروفی به تقلید از خشم و هیاهو رمانش را نوشته است یا خیر. همچنان که مرز بین تخیل و واقعیت رمان را پا به پای پدرم در سفر به اردبیل کشف کردم و چه حیرانی دردناکی به من دست داد آن دم که در ساحل شورآبی، نیزار و شورزاری نیافتم.

همچنین سپاسگزارم از ضیاء جاوید که دل به دریا زد و به رغم آن‌که

پرده‌های نقاشی‌اش جز بر جلد آثار احمد شاملو نقش نبسته بود، «ماه در آهنگرخانه» را بر جلد مرگ رنگ نشانده. آیا می‌توانم هرگز حلقه اشک نشسته بر چشمانش و آن شور هنگام خواندن مقاله «خودشکنی روشنفکران سوت‌دل» را از یاد ببرم؟ او نخستین خواننده هنرمند نوشته‌هایم و دومین کسی بود که به من نیروی خودباوری داد. و نیز سپاسگزارم از ادامه‌دهنده راه و روش او؛ شهلا لاهیجی که هنگام پر کردن برگه اخذ مجوز نشر مرگ رنگ در وزارت ارشاد اسلامی به هم رسیدیم و او ناشر کتابم شد.

و حالا سیزده، چهارده سالی از آن روزهای پرتلاش آکنده از شور و شوق و صداقت دانشجویی گذشته است و یک بار دیگر سمفونی مردگان و مرگ رنگ را پیش رو دارم. قرار است مرگ رنگ را برای چاپ دوم آماده کنم. مسلم است گذشت سال‌ها تأثیر خود را بر اندیشه و قلمم گذاشته است. به یقین اگر امروز در مورد سمفونی مردگان می‌نوشتم، از قالب‌ها یا رویکردهای دیگری (نیز) و سبک نوشتاری یا نثر پخته‌تری استفاده می‌کردم. با وجود این و با این‌که کمبودهایی در مرگ رنگ می‌بینم، اما دلم نمی‌آید بر حاصل آن صفا و پویایی روحیه دانشجویی قلم بکشم. بنابراین ازل تا ابد همان مرگ رنگ اندکی دستکاری شده است تا دیگر مورد این اعتراض واقع نشوم چرا نام نخستین دفتر شعر سهراب سپهری را عنوان کتاب مقدم کرده‌ام. (راستی، مگر ایرادی دارد آدم آن قدر از هنرمندی متأثر باشد که برای ادای احترام به او، آشکارا و با اعلام در کتابش، نامی از او به عاریت بگیرد؟! الهام یکتا نیز همان الهام مهویزانی است که زمانی شوق داشت نام دشت زیبای مهویزان (مخفف ماه آویزان) را که برگرفته از زیبایی شب‌های زیبای مهتابی‌اش بود و در ضمن ادامه نام خانوادگی‌اش در شناسنامه، به عنوان امضای ادبی برگزیند، اما با اعتراض همه دوستان و آشنایان روبرو شد که «مهویزانی» را نمی‌شناختند. برخی بستگان نیز آن را از شناسنامه‌شان حذف کرده بودند، اما در «یکتا» با او